

## پیشگفتار

با رونده سخن است؛ نه با درنگیان؛  
سخن ما با اوست؛ اگر حاضر است  
و پیغام سوی او؛ اگر غایب

- بابا افضل کاشانی، رساله مدارج الکمال

شاید بتوان مردم را به سه گروه تقسیم کرد:

- آنها که "شبيه" ديگران زندگي مي‌کنند.
  - آنها که "بهرتر" و يا "بدتر" از ديگران زندگي مي‌کنند.
  - آنها که "متفاوت" با ديگران زندگي مي‌کنند.
- اغلب مردم طوري تربيت مي‌شوند که شبيه ديگران و

يادداشت‌هاي اين کتاب براي کساني نوشته شده است که از نگاه کليشه‌اي به هستي، زندگي، خانواده، شغل، گذشته و آينده احساس بيزاري دارند و مثل کاشفاني که در جستجوي کشف سرزمين‌هاي نو هستند، مي‌خواهند با "چشماني نو" و از منظره‌اي تازه به دنيا نگاه کنند. اين نگاه به‌خودي خود کسي را موفق نمي‌کند، اما پيش‌نيازي کليدي براي موفقيت است.

یا به اصطلاح هم‌رنگ جماعت باشند. کسانی که ما را تربیت می‌کنند کمتر به این موضوع می‌اندیشند که هر یک از ما به عنوان موجودی "یکتا" آفریده شده‌ایم، رسالتی یکتا داریم و شرط به کمال رسیدن ما این است که ویژگی‌های یکتای خود را پرورش دهیم. به‌راستی اگر من و شما کپی برابر با اصل دیگران، خواه پدر یا مادر و یا هر شخص دیگری باشیم، و یا اگر نسل‌های جدید کپی برابر با اصل نسل‌های گذشته باشند، چگونه خواهیم توانست یکتا بمانیم و یکتا زندگی کنیم؟

تردید ندارم که "بهبتر از دیگران زیستن" یک گام بزرگ به جلو محسوب می‌شود، اما نتایج آن می‌تواند به اندازه کافی بزرگ، گسترده و باشکوه نباشد. هنری فورد، مخترع نامدار خودرو، می‌توانست به "بهبترسازی" کالسکه‌ها، زین‌ها و نعل اسب‌ها فکر کند. در این صورت چیز زیادی نمی‌خواست. یک

دکان آهنگری باز می‌کرد و با استخدام یکی دو کارگر بر طراحی کالسکه‌های بهتر (راحت‌تر و شیک‌تر) متمرکز می‌شد. اما او به "بهبتر زیستن" قانع نبود. او می‌خواست "متفاوت" باشد.

لازمه متفاوت بودن داشتن "ایده‌های متفاوت" است. ایده خودرو، یعنی کالسکه‌ای که بدون اسب و به طور خودکار راه می‌رود، تفاوت زیادی با کالسکه‌های معمولی داشت. زمانی که فورد ایده خود را با جمعی از دوستانش در میان گذاشت، بعضی‌ها به او خندیدند. عده‌ای هم او را به ساده‌لوحی و خیالپردازی متهم کردند. آنها به او هشدار می‌دادند که آنچه در گذشته وجود نداشته، در آینده هم نمی‌تواند وجود داشته باشد! این استدلال برای شما بسیار آشناست. تقریباً اکثر مردم همین‌طور فکر می‌کنند. تنها همسر فورد بود که او را به خاطر داشتن ایده متفاوتش تحسین کرد. فورد تصمیم گرفت که

کتاب را برای کسانی نوشته‌ام که به خلق یک "زندگی متفاوت" می‌اندیشند و می‌خواهند از زندگی خود - یعنی بزرگترین موهبتی که خداوند به آنها بخشیده - یک الگوی تازه برای دیگران بیافرینند. افرادی که تصمیم گرفته‌اند تا جای پای در زندگی بشریت و یا حداقل در جامعه خود به یادگار بگذارند.

من زندگی کردن چون دیگران، و بهتر بگویم "یادگیری از دیگران" را به طور کلی محکوم نمی‌کنم.

حتی آن را ضروری و پسندیده می‌دانم؛ اما مهم این است که بدانیم باید مانند چه کسانی زندگی کنیم و از کدام افراد الگو بگیریم؛ و در عین حال هوشیار باشیم که همواره باید خودمان باشیم و خودمان باقی بمانیم.

حافظه تاریخی بشریت، مردان و زنان بزرگی را به خاطر دارد که بعضی از آنها "الگوهای تمام‌عیار" و بعضی دیگر، صرفاً در پاره‌ای از جهت‌ها الگو بوده‌اند.

زیرزمین خانه را به کارگاه تبدیل کند. چهار سال تمام شب‌ها کار کرد و در تمام این مدت همسرش به عنوان دستیار در کنار او بیدار ماند و به او انرژی بخشید. یک روز بالاخره مردم دیدند که فورد با کالسکه‌ای بدون اسب در خیابان‌ها حرکت می‌کند. همه چیز به طور غریبی شگفت‌آور بود. فورد با کوشش خستگی‌ناپذیر خود توانسته بود خودرو را اختراع کند.

اکنون می‌توانیم به جرأت بگوییم که فورد آینده بشریت را بهتر نکرد؛ او آینده متفاوتی را آفرید و کیفیت زندگی بشر را به طور کلی تغییر داد. او در حافظه تاریخی بشریت به یک الگو تبدیل شد. اینک مردان و زنان بسیاری در دنیای فناوری و صنعت از رویکرد او به زندگی الهام می‌گیرند و هر کجا که هستند، می‌کوشند یک مخترع باشند.

حال روشن‌تر می‌توانم بگویم که من یادداشت‌های این

ابوریحان بیرونی الگوی "یادگیری مادام‌العمر" است؛ کسی که حتی در بستر مرگ نیز به یادگیری چیزهای تازه فکر می‌کند. هنری فورد الگوی یک مخترع سخت‌کوش است که طعنه‌ها و تمسخرهای دوستان و آشنایان را ناشنیده می‌گیرد و زندگی خود را وقف اختراع بزرگی می‌کند که به تأثیرگذاری آن بر زندگی بشریت اعتقاد دارد. جهان‌پهلوان تختی الگوی یک قهرمان فروتن است که ایستادن بر سکوه‌های افتخار جهانی او را مغرور نمی‌کند. انیشتن الگوی یک دانش‌پژوه متواضع است که آوازه جهانی دارد، اما به دانشمندان جوان یا دستیاران و دانشجویان خود فخر نمی‌فروشد. مهاتما گاندی الگوی یک رهبر سیاسی نجیب، ساده و بی‌آلایش است که منافع ملی کشورش را در سخت‌ترین شرایط مبارزاتی بر منافع شخصی خود ترجیح می‌دهد. او تنها به استقلال و عزت هندوستان فکر می‌کند. من حتی مادرم - این زن

ساده روستایی - را الگوی مقاومت در برابر چالش‌های زندگی می‌دانم؛ چالش‌هایی که گویی هرگز پایان نمی‌پذیرند.

اگر زندگی الگوهای بزرگ را با حوصله مطالعه کنید، شباهت‌های فراوانی را در نگاه، طرز تفکر و عملکرد همه آنها خواهید یافت. با تشخیص این شباهت‌ها و تبدیل کردن آنها به "قاعده موفقیت"، می‌توانید برای خود یک "سکوی پرتاپ، به سوی آینده بسازید - هر چند که شناسایی الگوهای مناسب و تشخیص شباهت‌های آنها، خود یک هنر بزرگ است. این تلاش‌ها بدین معناست که شما می‌خواهید قواعد متفاوت زیستن را بیابید؛ اما همانطور که در سفر اکتشافی زندگی به پیش می‌روید، قواعد و الگوی خاص خود را کشف خواهید کرد.

آنطور که من پی برده‌ام، در زندگی همه الگوها حداقل سه جنبه مشترک و بسیار برجسته وجود دارد؛ اول

که می‌توانید یک کارآفرین بزرگ باشید و شرکت بزرگی را با هزاران کارمند، صدها محصول برتر و ده‌ها شعبه در گوشه و کنار جهان اختراع کنید که نمایانگر نگاه متفاوت، اصول اخلاقی متعالی، و همت بلند شما باشد. با ایجاد این شرکت، شما هنجارها و شاید هم الگوهای کسب‌وکار جدیدی را به بشریت معرفی خواهید کرد. ممکن است تصمیم بگیرید که با توجه به علایق و ذوق هنری سرشار خود یک نویسنده، شاعر، نقاش، کاریکاتوریست یا طنزپرداز برجسته و متفاوت باشید. شاید هم بخواهید یک شهردار متفاوت شوید و یک "الگو شهر" بسازید؛ شهری با همه نوع خدمات پیشرفته که شهروندان نجیب آن به هم احترام می‌گذارند و هر روز گل‌های لبخندشان را به یکدیگر نثار می‌کنند. (زندگی کردن در شهر عبوسی مثل تهران بسیار کسل‌کننده است).

شاید به این موضوع فکر کنید که می‌توانید مثل خانم

اینکه همه آنها نگاهی مکتشافه یا مخترعانه به زندگی داشته‌اند. حتی الگوهای مقدس در تمامی ادیان نیز چنین بوده‌اند. به نظر می‌رسد که رسالت آنها کشف و ارائه الگوهای متعالی زندگی بوده است؛ با این تفاوت که شیوه کشف آنها روحانی و وحیانی (مبتنی بر وحی) است. اما کاشفان علم یا مخترعان فناوری از شیوه‌های کشف علمی یا نوآوری فنی استفاده می‌کنند. دوم اینکه، همه آنها به تمام معنی سختکوش و پرتلاش بوده‌اند. به عنوان مثال، ادیسون صدها اختراع کوچک و بزرگ دارد، و شیخ بهایی نزدیک به دویست رساله نوشته است. سوم اینکه، توجه همه آنها به یک "نقطه کانونی" معطوف بوده است؛ یعنی به آرمان‌ها و هدف‌های بزرگی که داشته‌اند. تلخ‌ترین حادثه‌ها و مصیبت‌ها نیز آنها را از تعقیب آرمان‌ها و اهداف خود باز نداشته است.

با درک این شباهت‌ها، شاید شما به این نتیجه برسید

پرورش نام‌آورترین رهبر جهان معاصر بود. اگر هم‌اکنون در اداره، شرکت یا سازمانی کار می‌کنید می‌توانید تصمیم بگیرید که همکار متفاوت و یا مدیر متفاوتی باشید. در این صورت، شما با استفاده درست از قواعد متفاوت بودن، به دنبال خلق نتایج متفاوتی خواهید بود و در محیطی که کار می‌کنید، سرچشمه تحولات بزرگ خواهید شد.

یقین دارم که افراد بی‌خاصیت شما را کسل می‌کنند. با درک وضعیت اسفبار این افراد - که مانند خون-آشامان روحی رفتار می‌کنند و هر جا بتوانند انرژی دیگران را می‌مکند - می‌توانید به دنبال اختراع الگویی باشید که موتورهای خاموش انسانی را روشن کند و اینگونه افراد را در مسیر رشد، آفرینش و سازندگی قرار دهد. راستی به نظر شما چگونه می‌توانیم در کمترین زمان ممکن به افراد یاد بدهیم که شخصیت و رفتارهای خود را از نو اختراع کنند و در مسیرهای

"آن‌سولیوان"، معلم معروف هلن کلر، یک آموزگار متفاوت باشید. هلن کلر دختری کر و کور و لال - و در عین حال پرخاشگر - بود که هیچ پرستاری جرأت نمی‌کرد از او مواظبت کند؛ تا چه رسد به اینکه بخواهد چیزی به او بیاموزد. اما خانم آن‌سولیوان، پرستاری از این کودک را به عنوان یک فرصت برای خود تلقی کرد و با کشف روش‌های تازه‌ی یادگیری، توانست از او یک انسان توانا و نویسنده‌ای مشهور بسازد. (حالا تجربه خانم آن‌سولیوان را مقایسه کنید با تجربه بعضی از پدر و مادرها یا آموزگاران که از کودکان سالم، انسان‌های ناتوان می‌سازند!).

شاید به این ایده جذاب فکر کنید که می‌توانید یک پدر یا مادر متفاوت باشید و خانواده متفاوتی را اختراع کنید. فرزندان این خانواده می‌توانند افراد بزرگی در تراز ستاره‌های درخشان تاریخ بشریت باشند. مادر امام خمینی (ره) را به خاطر بیاورید که ثمره عمر او،

تازه‌ای قدم بگذارند؟

در گوش شما خواهد خواند:

من ترا بردم فراز قلعه‌ها  
مابقی را از درون خود بجوی!

اعتراف می‌کنم که متفاوت زیستن و ستاره شدن دشوار است. اما در سپهر وجود هر یک از ما ستاره درخشنده‌ای وجود دارد که در پشت ابرهای تیره غفلت پنهان شده است. اگر بتوانیم این ستاره را کشف کنیم، درخشش تابناک آن به تدریج آشکار خواهد شد. مایلم هشدار بدهم که کشف ستاره درونی همیشه به-تنهایی آسان نیست. داشتن یک مربی که بتواند قواعد مکاشفه درونی را به شما بیاموزد، را یک فرصت تلقی کنید و نخست در جستجوی این مربی برآیید. شاید او همسر، مدیر، همکار و یا دوست شما باشد. به کمک او می‌توانید نگاه خود را متفاوت کنید و یاد بگیرید که چگونه خالق ایده‌های متفاوت باشید. او دست شما را خواهد گرفت و از جایی که هم‌اکنون ایستاده‌اید به قلعه‌های عظمت رهنمون خواهد شد؛ و روزی که مطمئن شود شما بر چنین قلعه‌ای ایستاده‌اید، به آرامی